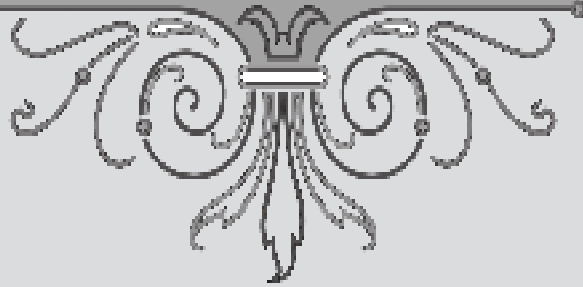


یادداشت



سرا. لطیفی*

اسکندربیک ترکمان مردم دارالملک استرآباد را اهل «صلاح و متقی و پرهیزگار می داند» (عالم آرای عباسی ص ۱۴۴) و می نویسد «خالی از وسوسه شورش نیستند». (همان جا) و ادامه می دهد در این دارالملک جمعی شوریده بخت (به تعبیر اسکندربیک) خود را سیاه پوش نام نهادند و سر به طغیان برداشتند. (همان جا) سر دسته و فرمانده آن ها محمد صالح بتکچی بر دارزاده خواجه مظفر بتکچی است. (همان جا) اما روملو محمد صالح را ولد خواجه مظفر دانسته است. (احسن التواریخ) بین تاریخ نویسان و تذکره نویسان در مورد شغل خواجه مظفر؛ فتوال و زمیندار بزرگ دارالملک استرآباد هم اختلاف نظر وجود دارد. شاه نعمت الله ولی (در قصیده ۲۱) او را عمال یا کارگزار دانسته:

نصب و عزل بتکچی و عمال هر یکی را دوبار می بینم

(دیوان شاه نعمت اله ولی قصیده ۲۱)

در فرهنگ پنج جلدی روانشاد دکتر معین معنی واژه ی بتکچی را «مأمور صدور و بازدید از پروانه ی عبور و مرور از شهری به شهر» دیگر ثبت کرده است. گاهی بزرگان ادب و اندیشه و نظم و نثر فارسی حتی درباره ی یک کلمه اختلاف نظر دارند؛ مثلاً در غزل شماره پنج دیوان خواجه حافظ شیرازی که با مطلع «دل می رود زدستم صاحب دلان خدا را» در بیت دوم کلمه «شکستگانیم» آمده که برخی آن را «نشستگانیم» می دانند و بر نظر خود اصرار هم دارند.

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه بر خیز باشد که باز بینم دیدار آشنا را

نقل است در یک مجلس ادبی، در حضور ناصرالدین شاه، این شعر مورد بحث قرار گرفت، چون مخالفان و موافقان «نشستگانیم» به نتیجه نرسیدند: ناصرالدین شاه که برای اداره امور مملکت محروسه چندان اهمیتی قائل نبود و به «می» و «نرم تنان سیمین ساق» بیشتر اهمیت می داد، گفت:

بعضی شکسته خوانند، برخی نشسته دانند

چون نیست خواجه حافظ معذور دار ما را



پس از آن دستور داد انجمنی برای تصحیح شعر حافظ تأسیس گردد. رئیس انجمن فرصت‌الدوله و اعضاء آن آقای داور و قدسی و چند نفر دیگر بودند. آن‌ها نظر دادند که «کشتی نشستگانیم» درست است. زیرا «شرطه» باد موافق است که کشتی را به مقصد برساند و در این مورد کشتی شکسته باشد، باد چه موافق باشد چه مخالف، موجب تشدید در شکستن بیشتر می‌شود و کشتی به مقصد نمی‌رسد. در مورد املائی بتکچی به معنی «زمین دار بزرگ» هم اختلاف نظر هست. بعضی او را بتکچی و برخی او را پتکچی ثبت کرده‌اند. اسکندربیک ترکمان او را بتکچی نوشته (عالم‌آرای عباسی، ص ۱۴۴) ولی در متون دیگر پتکچی نوشته‌اند. در مقاله «نخستین نقشه جغرافیای استرآباد» حاصل زحمت و تلاش خانم اردلان فر به‌طور متناوب بتکچی و پتکچی ثبت شده (فصلنامه میرداماد، ص ۱۶) لابد دلایلی دارد ولی ذکر نکرده است.

به داستان محمدصالح برگردیم. او عده‌ای را دور خودش جمع کرد و سر به شورش برداشت و بر تعدادی از قصبات حاشیه و دامنه و درون جنگل دست یافت. (عالم‌آرای عباسی، ص ۱۴۴) سپس نزد عمرغازی سلطان ولد سلطان غازی خواهرزاده براق‌خان والی تاشکند و بلاد فرغانه که در آن وقت به معاونت خال بر خوارزم مستولی شده بود، فردی را فرستاد و او را به استرآباد کشاند. (همان‌جا) عمرغازی با لشگری مجهز به استرآباد آمد. محمدصالح با سپاهیان از جنگل خارج شد و به عمرغازی پیوست. (همان‌جا)

صدرالدین استاجلو حاکم و حکمران استرآباد بود. چون خودش را در برابر اتحاد ازبکان و سیاه‌پوشان ضعیف و ناتوان دید (به گفته اسکندربیک) از روس عقل و کاردانی، استرآباد را رها کرد و به بسطام رفت و وقایع پیش‌آمده را به پایه سریر اعلا (منظور شاه طهماسب است) گزارش داد. شهر به تصرف ازبکان و سیاه‌پوشان درآمد، عمرغازی با دریافت هدایای لایق به (نظر اسکندربیک) شهر استرآباد را به محمدصالح واگذاشت و خود به خوارزم بازگشت. (همان‌جا) محمدصالح سرمست از باده‌ی غفلت و غرور، بساط سلطنت گسترده و نواحی مختلف را بین اقوام و بستگان خود تقسیم کرد. به عیش و نوش و بخشش و اصراف و تبذیر مشغول شد. او نسبت به خوش‌آمد گویان و شعرا و ارباب نظم رعایت کلی می‌نمود.

حیرتی مروی (تاریخ نظم نثر) شاعر خوش‌فریحه، که در این زمان عمده شهرتش در هجوگویی بود، به سخن چینی بدخواهان مورد غضب شاه دین‌پناه (به گفته روملو) شاه طهماسب واقع شد و متواری گیلان و استرآباد شد، به خدمت محمدصالح بتکچی رسید و قصیده‌ای در مدح او گفت (روملو) که با این مطلع شروع می‌شود.

ای که رایت به جهان آئینه عیب‌نماست
هست پیش تو عیان آن‌چه نهان در دل ماست
(عالم‌آرای عباسی، ص ۱۴۵) چون به بیت:

خسرو کشور اقبال محمدصالح
آن‌که سرتا قدم آراسته لطف خداست
رسید (همان‌جا) به جایزه‌ی این بیت، هفت بار استر ابریشم صله دریافت کرد. ابریشم متاعی گران‌بهاست، زیرا سخت به‌دست می‌آید و تولید آن پُر زحمت و مقدار آن کم است. اگر وزن هر بار



استر را صدکیلو در نظر بگیریم، جمع صله دریافتی حیرتی ۷۰۰ کیلو می‌شود. با توجه به این‌که افراد عادی در آن زمان امکانات مادی کمی داشتند و لباس ابریشمی موردِ پسندِ نسوانِ متمول و بزرگان و امرا و شاهان بود و آن را با طلا برابر می‌دانستند، بطوری‌که در قباله ازدواج به‌عنوان مهریه آن را ثبت می‌کردند و با واحد مثقال وزن آن را درج می‌کردند و زنان بدان سرفراز و مباهی بودند. در مناکحه‌نامه‌چه مورخ ۱۲۱۵ق از ابریشم این‌گونه یاد شده است:

به صدق المعین و المهر المبین برضای طرفین مبلغ سه تومان و سی شاهی وجه رایج طلا و دو مثقال ابریشم به وزن سمسار (از آستارا تا استاراباد، ص ۱۰۶) حالا این متاع را که هم‌سنگ با طلاست را با این انتقادگونه یکی از معتبرترین اهالی عرصه‌ی قلم و دشت وسیع نگارش و حال و روز نوشتن را در کنار هم قرار بدهید، تا مفهوم کوه رفیع و دره عمیق و طلا و خاکستر واضح‌تر شود.

«اگر می‌خواهیم ادبیات گردشگری یا انشاءهایی با محور روایتگری داشته باشیم، موضوع‌های روز، سخت به‌دردخور است، موردی که پس از انقلاب، بسیاری از استعدادها از سرشتاب نام‌جویی و یا از هول حلیم‌خوری به افتادن در دیگ آتش، دچار شدند. ... و از مایه روزمرگی قلم فرسودند. از این رهگذر بود که کتاب‌سازی پدید آمد و رونق گرفت! و نیز نویسنده‌سازی و ... و شبه‌نویسندگانی که بدون این‌که در ماهیتابه زمان و آنچه برهستی و جهان می‌گذرد جلز و ولز کنند، دوان‌دوان و با سرعت دو صد متر زیر ده ثانیه ره صد ساله را یک ساله ... این شد که با صرف هزینه شخصی، بعضی‌ها با یک کتاب در سالی بودند و تمام. برخی هم چند سالی، شاید کسانی هم بودند به زور اندوخته مالی و جان‌سختی فزون‌تر از چند سال و سپس نقطه پایان حیات شبه‌نویسنده ... (مقاله قلم زنی‌ام محض یادگاری، فصلنامه میرداماد)

مقایسه کنید این بذل و بخشش محمدصالح بتکچی و بخت پیروز حیرتی مروی شاعر فراری را با نویسندگان و قلم‌فرسایان این دوران که به‌علت جلز و ولز نکردن در ماهیتابه! با هزینه شخصی و چاپ یک کتاب یا چند کتاب به پایان می‌رسند. شاعر فرمود

دانهٔ فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه
هر دو جانسوزند اما این کجا و آن کجا؟
محمدصالح بتکچی از این معنی غافل افتاد که:

نه هر که کله کج نهاد و تند نشست
سپاهداری و آئین سروری داند
به‌جای سپاهداری در نسخه حافظ علامه قزوینی و دکتر قاسم غنی کلاه‌داری آمده است.

منابع:

۱. تاریخ عالم‌آرای عباسی، اسکندربیک ترکمان
۲. احسن‌التواریخ، حسن‌بیک روملو
۳. فصلنامه میرداماد، شماره ۲، زمستان ۱۳۹۴
۴. فصلنامه میرداماد، شماره ۲۲، بهار ۱۴۰۰
۵. دیوان حافظ شیرازی
۶. تاریخ نظم و نثر سعید نفیسی
۷. روایت دکتر غلامعلی بهبهانی، پژوهشگر در مورد غزل خواجه حافظ